

لنین مارتف

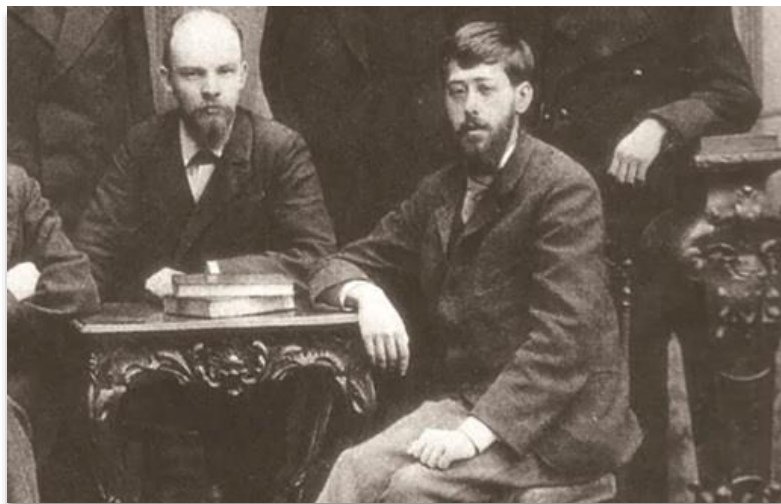
علیه تلقی لنینی از انقلاب

تذاتقصادی

ایزرائیل گتسلر*



ترجمه‌ی خسرو آقایی



* استاد تاریخ و تاریخ‌نگار متخصص تاریخ روسیه و اتحاد شوروی (۱۹۲۰-۲۰۱۲)

به سابقه‌ی دوستی میان مارتف و لنین، و قطع رابطه و تعارضی که بعداً میانشان رخ داد، به کرات اشاره شده است - جدیدترین مورد، که حسابی هم همدلانه است، در شوروی بوده. در مقاله‌ی حاضر بر آن شده‌ام تا از گزیده‌هایی از نوشته‌های مارتف و برهه‌هایی از نزاع بی‌وقفه‌اش با لنین به مثابه‌ی منبعی برای رسیدن به فهمی از لنین بهره گیرم. کار آسانی هم نیست.

دوستی نزدیک مارتف جوان با لنین جوان، که سه سال از او بزرگ‌تر و به خودمطمئن‌تر و پخته‌تر بود، و متعاقباً شراکت‌شان در ایسکرا نظرگاه یکه‌ای برای مارتف فراهم آورد تا در خودزندگی‌نامه‌اش، «خاطرات یک سوسیال دموکرات»، پرتره‌ای مکتوب از دوستش ترسیم کند.^۱ این متن ادبی کوتاه، که محصول ترکیبی خجسته از «حافظه‌ی شگفت»، صداقت، و انصاف مارتف است، {خصوصیاتی} که حتی معاصران بلشویک او نیز به آن اشاره داشته‌اند،^۲ با اطلاعاتی که می‌توان از نامه‌های لنین به مادر و خواهرانش برداشت کرد همخوانی چشمگیری دارد، و بالاخص با نامه‌هایی که لنین در تبعیدش در شوشنسکو نوشته و با «طرحی از شخصیت لنین»^۳ که الکساندر پترسُف، عضو سوم سه تایی بنیان‌گذار ایسکرا، لنین-مارتف-پترسُف، ترسیم کرده است.

در آن نوشته تصویری واضح از لنین متقدم رخ می‌نماید، پسر و برادری پرعطوفت، دوستی خونگرم و دلسوز، در میان دوستان و رفقا تا حد زیادی یک «سرتر از همتایان»^۴ - که واقعاً هم چنین تلقی‌ای از او وجود داشته - و با این حال مردی که در روابط شخصی‌اش متواضع و بی‌تکلف بوده است (برخلاف اطمینان به خود و پرخاشگری‌ای که همان زمان نیز در نوشته‌های متقدمش هویدا بود)، و در آن زمان، چنان که بعدها نیز، عاری از «هر اثری از تکبر». درخصوص لنین متأخر نیز مارتف منبعی بی‌نظیر است؛ او در مقام هم‌رزم سابق لنین در کارزار بی‌امان ایسکرا برای فتح سوسیال دموکراسی روس، و متعاقباً خصم ابدی‌اش، لنینی را دیده و به تصویر می‌کشد که در تنگنای نبرد،^۵ «داشت بیزاری‌ای از آدم‌ها و بی‌اعتمادی‌ای به آنها پیدا می‌کرد»، چیزی که به باور مارتف، «بیش از هر چیز دیگری در تبدیل لنین به نوع خاصی از رهبر سیاسی نقش داشت.»^۶ مضافاً اینکه، مارتف خود از آماج‌ها و قربانیان اصلی ذهنیت جنگ‌داخلی‌ای لنین و شیوه‌ی عملکرد^۷ او بود. این که مارتف و منشویک‌ها در روند محصور داشتن خود از لنین بود که به فهمی از خود و تعریفی از خود در مقام سوسیال دموکرات‌های

اروپایی رسیدند کم‌وبیش واضح است، تا آن‌جا که می‌توان لنین را، اگر نه آغازگر منشویسم، دست‌کم قابل‌ه‌ی آن دانست. در نامه‌ی سرزنش‌باری که پارووس-هلفاند (که آن زمان برای ایسکرای منشویک مطلب می‌نوشت) در نیمه‌ی فوریه‌ی ۱۹۰۵ به مارتف و اکسلرُود نوشته حقیقت بسیاری هست،^۸ «صدای لنین یک‌بند در گوش‌هاتان می‌پیچد؛ لنینیسم در کله‌هاتان جا خوش کرده است و هر آنچه را که بهتان می‌گویند فقط بر حسب این که له لنین است یا علیه او می‌توانید فهم کنید.»

و پارووس با رییس‌مابی همیشگی‌اش از آنها می‌خواهد که این دلمشغولی وسواسی که «چون مِهی مانع دیدتان می‌شود» کنار بگذارند و اضافه می‌کند، «من به زبان سوسیال‌دموکراسی اروپایی حرف می‌زنم اما همه‌ی فرایافته‌های سیاسی شما به جامه‌ی اصطلاحات لنینیستی درآمده است و همین است که منظور یکدیگر را نمی‌فهمیم.» البته می‌توان گفت که پارووس لاف می‌زد، چرا که خود در همان زمان جزوه‌ای ۲۸-صفحه‌ای نوشته بود با عنوان «در باب آنچه بر سرش اختلاف داریم: پاسخی به لنین در خصوص مقالاتش در پرولتری.»^۹

اینکه لنین در اذهان مارتف و منشویک‌ها چنان اهمیتی یافته بوده باشد قابل‌فهم است، چرا که، گذشته از این که قربانیانش بودند، به ارزش او نیز واقف بودند، و در ۱۹۱۰ که مارتف بر لنین برتری یافت، فقط و فقط می‌خواست که رامش کند و بر او مهار بزند. اما، هر کس دیگری هم نه، مارتف باید می‌دانست که نمی‌شود.

اما وقتی در آثار لنین دقیق می‌شویم و متوجه می‌شویم که به‌ندرت مجلدی هست که ارجاعی، و گاه چندین‌وچند ارجاع، به مارتف نداشته باشد، این پرسش به ذهن خطور می‌کند که چرا لنین تا پایان عمر به مجادله‌ی دائمی با او مشغول بود، حتی در دوره‌ی ۱۹۱۸-۱۹۲۳ که خود صدر دولت شوروی بود و مارتف در زمره‌ی یک اپوزیسیون عاجز، و نهایتاً تبعیدی‌ای در برلین. در همان سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ لنین ترتیبی داد تا مقاله‌ی مارتف، «مارکس و مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا»، و «بلشویسم جهانی» او به دستش برسد. در دستورش به آدلف جُفه، سفیر شوروی در برلین، به تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۱۸ آمده است:^{۱۰} «لطفاً آن شماره‌ی "سیاست خارجی سوسیالیستی"^{۱۱} را که حاوی مقاله‌ی مارتف درباره‌ی دیکتاتوری است بفرستید. این قبیل چیزها را باید بلافاصله فرستاده باشید.»

واقعیت امر این است که در ۱۹۲۱، ۱۹۲۲، و ۱۹۲۳ لنین مدام به منشی‌هایش، ش. م. مانوچاریانتس کتابدار و نادژدا کروپسکایا، و به واسطه‌ی آنها به رهبران کمینترن، گریگوری زینوویف، کارل رادیک، و م. و. کُبتسکی اصرار می‌ورزید که نسخه‌هایی از «پیک سوسیالیسم»^{۱۲} مارتف را برایش جور کنند و بالاخص نامه‌ی سرگشاده پاول اکسلرُرد به مارتف، که در آن مارتف را به سهل گرفتن به بلشویسم متهم می‌کرد، «پلتفرم ما»^{۱۳} ۴ اکتبر ۱۹۲۲ مارتف - آخرین مقاله‌ی ایدئولوژیک مارتف، اگر نگوییم وصیت‌نامه‌اش^{۱۴} - و البته «یادداشت‌هایی بر انقلاب»^{۱۵} نیکلای سوخانف، که جلد به جلد منتشر می‌شد. در یکی از این «یادداشت به منشی»های مصرانه به تاریخ ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ آمده است، «از کتابدارم پرس‌وجو کن (و اگر او نمی‌داند، از زینوویف) که آیا می‌تواند همه‌ی شماره‌های اخیر "پیک سوسیالیسم" مارتف را برایم جور کند، بالاخص مقاله‌ی اکسلرُرد را.»

وقتی به او گفتند که فقط چند شماره از نشریه موجود است، یادداشت دیگری نوشت تا «مجموعه‌ی کاملی از آن را از کبتسکی و از رادیک درخواست» کنند. در یادداشت سومی، به (ل. آ.) قُتیوا، منشی‌اش، دستور داده: «برای آن نشریه یک پوشه‌ی مخصوص و یک صندوق سری نیاز هست.»^{۱۶}

این علاقمندی کم‌وبیش وسواسی به آنچه مارتف، منشویک‌ها، و سوخانف ممکن است برای گفتن داشته باشند واقعاً جالب‌توجه است، و سؤال برانگیز، آن هم از آدمی که کم‌تر وقتی صرف مبادلات فکری می‌کرد، مگر آنکه پای یک مسأله‌ی جاری در میان می‌بود. واقعیت امر آن است که «در باب انقلاب ما»^{۱۷} که به نظر من وصیت‌نامه‌ی ایدئولوژیک لنین است و متمایز از وصیت‌نامه‌ی سیاسی‌اش، در مجادله با سوخانف، مارتف، کارل کائوتسکی، و منشویک‌ها نوشته شد، در پاسخ به نقد آنها مبنی بر اینکه او روسیه‌ی عقب‌مانده و نامتمدن را یک‌راست به درون سوسیالیسم کشانده است. خلاصه کنم؛ چرا لنین مارتف، این بازنده‌ی ابدی را، این اندازه جدی می‌گرفت؟

توضیحی که من پیش می‌کشم این است که چیزی از مارتف در لنین بود، چیزی در حدواندازه‌ی یک همزاد، ولی آن چیز همواره فدای چیز دیگری می‌شد که در لنین دست بالا را داشت - آن رهبر حزب و تاکتیسین بی‌پروا، رییس سُنارکُم و رهبر «قدرت شوروی»^{۱۸} که روسیه و بعدها کل جهان را آبستن انقلاب و جنگ داخلی می‌دید و در

این روند یک ذهنیت جنگ داخلی‌ای پیدا کرد که او را قادر ساخت تا بر هر تردیدی که همزاد مارتف‌گونه‌اش ممکن بود برانگیزاند فائق آید. مارتف، که بسیار هوشمند و صادق، و همچون خود او مارکسیستی معتقد و سوسیالیستی انقلابی بود، آن تردیدها را تجسم می‌بخشید و مباحثه‌ی این دو تن، صرف‌نظر از جروبحث‌های حزبی، دقیقاً بر فرایافتِ جنگ داخلی‌ای لنین از انقلاب متمرکز بود. این که لنین در جوانی مارتف را بهترین دوست خود در تمام عمر ساخته بود بر قدر او می‌افزاید (دوستی‌اش با اینسا آرماند داستان بسیار متفاوتی است)، اما ننگی است برای او که نه در حزبش و نه در دولت شوروی‌اش جایی برای کسی چون مارتف هم نبود، و نه حتی در اپوزیسیون، چرا که «حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه»^{۱۹} لنین و «قدرت شوروی» او به انگاره و کردوکار جنگ داخلی متکی بودند.

سرآغازهای آن ذهنیت جنگ داخلی‌ای را در همان کودتای لنین در کنگره‌ی دوم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه در ۱۹۰۳ می‌توان یافت، و در پیامد آن، زمانی که پیروان جوان، پرجنب‌وجوش، و بسیار توانمند خود را فرستاد تا علیه اشرافیت حزبی منشویک جنگ راه بیاندازند - حکم لنین این بود: *la guerre comme a la guerr* («در جنگ چنان کن که در جنگ می‌کنی.» م.) بی‌جهت نبود که منشویک‌ها از این یورش کسانی که «اراذل و اوباش» بلشویک، «مستحفظان امپراطور»^{۲۰}، «ژاکوبین‌ها» و «مشت‌های آهنین»^{۲۱} آنها می‌خواندند و تقبیح‌شان می‌کردند مبهوت و برافروخته شدند.^{۲۲} تنها کاری که از دست مارتف بر می‌آمد - پس از آن که در مقاله‌ی «بار دیگر در اقلیت»^{۲۳} به زخم‌هاش رسید - این بود که با «مبارزه علیه حکومت نظامی در حزب»^{۲۴} ضربه‌ی متقابلی وارد آورد،^{۲۵} مطلبی که در آن لنین را از این بابت که در حزب «حکومت نظامی» به راه انداخته بود محکوم می‌کرد.

اما طی انقلاب ۱۹۰۵ و پیامد آن بود که لنین یک جهان‌بینی جنگ داخلی‌ای اتخاذ کرد که مسلم فرض می‌کرد مبارزه‌ی طبقاتی، انقلاب، شوراها، جنگ پارتیزانی^{۲۶} و جنگ داخلی همگی بخشی از یک داستان واحدند.

از این‌قرار در «سناریوی حکومت انقلابی موقت» لنین، منتشر شده در ژوئن ۱۹۰۵، پیش‌بینی شده بود که «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان» که از مجلس مؤسسان نشأت می‌گرفت بلافاصله با «مقاومت جنون‌آمیز نیروهای سپاه» مواجه گردد و از این‌رو

به «جنگ داخلی تمام‌عیار»، که به «نابودی» نهایی «رژیم تزاری» می‌انجامد، کشیده شود. او جنگ داخلی دیگری را نیز به‌همین‌سان پیش‌بینی می‌کرد، جنگی که این بار از طرف بورژوازی آغاز می‌شد، که با «پیشرفت عظیم سرمایه‌داری» متعاقب انقلاب نیرومند شده بود. در آن جنگ داخلی «قلعه» {یعنی دولت} «دست به دست می‌شد» و «یا بورژوازی دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان را سرنگون می‌کرد یا آن دیکتاتوری اروپا را به آتش می‌کشید». لنین می‌پرسید «و بعد چه؟» شش ماه بعد در «مراحل، سمت‌وسو، و چشم‌اندازهای انقلاب» (که در آن زمان منتشر نشد) لنین پاسخی به سیاق ترتسکی داد، این‌گونه که اذعان کرد ماحصل آن جنگ داخلی دوم «کم‌وبیش نومیدکننده» خواهد بود، «... اگر که پرولتاریای سوسیالیست اروپا به کمک پرولتاریای روسیه نیایند.»^{۲۷}

سناریوی لنین برای انقلاب روسیه که این بود؛ در «جنگ پارتیزانی» که در سپتامبر ۱۹۰۶ منتشر شد نیز،^{۲۸} که در آن جنگ پارتیزانی به عنوان یکی از شکل‌های جنگ داخلی تعریف شده بود، او نقد منشویک‌ها را بر کردوکار جنگ پارتیزانی بلشویک‌ها مردود می‌شمرد، به این‌عنوان که «تماماً لیبرال-بورژوایی» است، چرا که لنین تأکید داشت «هرگونه محکوم‌سازی اخلاقی جنگ داخلی از منظر مارکسیسم ناروا است». نقد روا باید معیار اقتضای نظامی را راهنمای خود قرار دهد و نباید به آن قبیل «عبارات پیش‌پاافتاده و کلیشه‌شده در باب آنارشیسم، بلانکیسم، تروریسم» متوسل شود. حزب، که در زمانه‌ای مشغول به کار است که «آتش مبارزه‌ی طبقاتی تیز شده است و به جنگ داخلی می‌گراید»، باید برای تبدیل شدن به «یک جنگاورحزب»^{۲۹} بکوشد و چنان سازمان‌هایی خلق کند که آن را به ایفای نقشی پیشرو در آن جنگ داخلی قادر سازند.

تعجبی ندارد که در مارس ۱۹۰۸ لنین «قدرت جنگ داخلی» را از درس‌هایی برمی‌شمرد که مایل بود از کمون پاریس آموخته شود، درسی که پیش از این هم در قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو فرا گرفته شده و به کار بسته شده بود. درس دیگر آن بود که یکی از دو اشتباه عمده‌ی آن تکرار نشود، اشتباه «بزرگواری کردن بی‌مورد؛ چرا که {پرولتاریا} هیچ‌گاه نباید فراموش کند که در شرایط خاصی مبارزه‌ی طبقاتی به

مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ داخلی بدل می‌گردد و زمان‌هایی هست که منافع پرولتاریا نابودسازی بی‌رحمانه‌ی دشمن را در رویارویی‌های آشکار نظامی طلب می‌کند.^{۳۰}

مارتف بود که، هرچند فقط پشتیبانی نیم‌دلانه‌ی رفقای منشویک‌ش را داشت، هم در مقالاتش و هم در گزارش‌اش به کمیته‌ی مرکزی در کنگره‌ی پنجم (لندن) RSDRP در ۱۹۰۷ با برجسته ساختن موضوعاتی چون جنگ پارتیزانی، «مصادره‌ها»، و جنگ‌آور حزب^{۳۱} فرایافت جنگ داخلی‌ای لنین از انقلاب را به چالش کشید. او هشدار می‌داد که «رعب‌افکنی حزبی» بلشویکی مقدر است که به تلاشی و روحیه‌باختگی تمام‌عیار حزب و بخش‌های انقلابی پرولتاریا و جوانان بیانجامد.^{۳۲}

اما حمله‌ی عمده‌ی مارتف به لنین و تلقی بلشویک‌ها از کارکرد سازمان‌های کارگران، بالاخص شوراها، حین مجادله بر سر پروژه‌ی اکسلرد برای یک کنگره‌ی کارگران رخ داد. برای لنین شوراها فقط «در برهه‌های غلیان کم‌وبیش انقلابی»، در مقام «ارگان‌های خیزش مسلحانه»، و در مقام «حکومت‌های انقلابی موقت»^{۳۳} معنی داشتند، وگرنه که، اگر نه «کمدی»، «توهم» بودند. برای مارتف شوراها، به یک معنا، فی‌نفسه غایت بودند: شورای پترزبرگ در ۱۹۰۵ «تلاشی شکوهمند بود برای کشاندن کل پرولتاریا به مشارکت فعال در حیات سیاسی کشور»^{۳۴} از دید مارتف:

«جنبش کارگری صرفاً عنصری خودجوش {stikhiia} نبود که قرار باشد توسط "انقلابیون" برای نابودسازی دولت فئودال و فتح جمهوری "مورد استفاده قرار گیرد". برای ما صف‌آرایی طبقاتی توده‌های کارگر هدفی مرکزی و دائمی، و تضمینی بر پیروزی مقاصد بلاواسطه و غایی پرولتاریا است»^{۳۵}

با نظر به چنین ارزش والایی بود که مارتف، در کنارگویی‌ای^{۳۶} خشمگینانه و تحریک‌آمیز، علناً اظهار داشت که «توده‌های سازمان‌یافته‌ی بدون سوسیال‌دموکرات‌ها را به سوسیال‌دموکرات‌های بدون توده‌های کارگر سازمان‌یافته» ترجیح می‌دهد.^{۳۷}

شاید با همین ذهنیت بود که مارتف در قبال جوان لنین، امثال کراسیکف‌ها، بائمن‌ها، گوزف‌ها، کاموها و تاراتوتاها، حرفه‌ای‌های کار زیرزمینی، پارتیزان‌ها،^{۳۸} مصادره‌کنندگان و جاعلان «مرکز بلشویکی» یا «کاماریلا»^{۳۹} بی‌زاری شدیدی یافت، کسانی که در چند مقاله و - می‌شود گفت زیادی دیرهنگام - در «نجات‌دهندگان یا منحل‌کنندگان؟ چه کسانی حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه را نابود کردند، و

چگونه؟»^{۴۰} افشایشان کرد و ازشان صحبت به میان آورد.^{۴۱} به‌طور کلی به‌نظر می‌رسد که مارتف از گونه‌ی انسانی «سخت همچون سنگ» بلشویکِ لنینیست، که پِملیان یارُسلافسکی در «رؤیای بلشویک»^{۴۲} (۱۹۰۷) چنان در ستایشش نوشته و بوخارین در «گروه آهنین انقلاب»^{۴۳} (۱۹۲۲) برایش حماسه‌سرایی کرده است، کراهِت پیدا کرده بود.^{۴۴} بلشویک‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود منشویک‌های «نرم‌خو، بلندنظر، و روادار» را خوار می‌شمردند. حتی مارتف نیز، که بلشویک‌ها همچنان در دل محبتی به او داشتند، از استهزاء آنها در امان نماند و حساسیت اخلاقی و خشم اخلاقی‌اش را «رعشه‌های شاعرانه-رقت‌انگیز یک جان دردمند» خواندند و تخطئه کردند.^{۴۵}

جنگ که شد، لنین فرایافت جنگ‌داخلی‌ای‌اش از انقلاب را عمومیت بخشید و بر اروپا و جهانِ درگیر جنگ اطلاق کرد: او با تکیه بر خوانش‌اش از بند پایانی قطعنامه‌ی ۱۹۰۷ بین‌الملل کمونیست «در باب نظامی‌گری و معارضه بین‌المللی» (قطعنامه‌ی اشتوتگارت)، مُصر بود که وظیفه‌ی حال حاضر «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی است».^{۴۶}

لنین پس از یک دوره‌ی اولیه، که طی آن هم علنی و هم در نامه‌های خصوصی به گرمی از موضع انترناسیونالیستی مارتف استقبال می‌کرد،^{۴۷} به‌طریقی فزاینده منتقد مارتف شد، ظاهراً به‌خاطر امتناع او از قطع رابطه با برخی رفقای کم‌تر انترناسیونالیست، از قبیل نیکلای چخیدزه؛ اما اصل قضیه آن بود که مارتف می‌خواست انترناسیونال دوم را بازسازی کند، حال آن‌که لنین بی‌هیچ‌ملاحظه‌ای عزم آن کرده بود که آن را نابود و با یک انترناسیونال سوم جایگزین کند. مارتف به «صلح، صلح به‌هرقیمتی»^{۴۸} فرامی‌خواند و لنین در مقابل می‌گفت، «تف به ناله‌های صلح‌خواهانه‌ی احساساتی، کشیش‌مآبانه، و احمقانه! بیایید پرچم جنگ داخلی را برافرازیم!»^{۴۹}

رویاروی مارتف، که در زیمروالد و کِینتال یک جنبش صلح سوسیالیستی می‌دید، لنینی بود که می‌خواست چنین جنبشی به سازمانی برای جنگ داخلی تبدیل شود. لنین در آن زمان مستمراً در حال مجادله با مارتف بود، تا آن‌جا که در حاشیه‌ی مقالات مارتف، به عنوان نمونه «جنگ و پرولتاریای روس»^{۵۰} (۱۹۱۵)، نظر می‌نوشت؛ تحشیه‌هایی از قبیل «حقیقت ندارد!»، «غلو می‌کند!»، «دروغ است!»، «وزغ شوونیسم خرده‌بورژوایی!»، «سرکش گمراه حقه‌باز!»، «ناکس!»، و مضاف بر اینها، این

تعریف و تمجید، «سرآشپزی ترازاول که مهمان مان کرده به یک دیس خوش آب و رنگ ... گربه مرده»^{۵۱}

در سه مواجهه‌ی لنین با مارتف - نخست در اوت ۱۹۱۷، سپس در ژوئیه‌ی ۱۹۱۹، و بعد در دسامبر ۱۹۱۹ - تلقی جنگ داخلی‌ای سفت و سخت او از انقلاب و دولت شوروی بروز یافت.

در ۴ اوت ۱۹۱۷، متعاقب «وقایع ژوئیه» و تضعیف شوراهای مارتف مطالبه‌ی ۳ ژوئیه‌ی خود برای انتقال قدرت به «دموکراسی انقلابی» را کنار گذاشت و به کمیته‌ی اجرایی مرکزی شوراهای گفت که چنین چیزی، تحت آن شرایط، فقط «در روند جنگ داخلی، که در حال حاضر ناروا است»، تحقق‌پذیر است. لنین، تحت نام مستعار ن. کارپف، سریع در نشریه‌ای به او پاسخ داد.^{۵۲}

لنین ضمن اذعان به این که مارتف «قطعاً یکی از چپ‌ترین، انقلابی‌ترین، آگاه‌ترین، و هوشمندترین نمایندگان توده‌های خرده‌بورژا است»، و استدلال‌هایش از استدلال‌های «چرنف روده‌دراز قلمبه‌گو» و «تسرتلی کله‌پوک» بیشتر ارزش توجه دارد، مارتف را درس می‌دهد که، «برای یک مارکسیست، یا حتی یک دموکرات ساده‌ی انقلابی، آشکارا پوچ است» که از اقداماتی به نفع مردم یا انقلاب پرهیز کند از ترس این که ممکن است به جنگ داخلی بیانجامد. اینچنین حکم - به خود محروم‌سازی‌ای^{۵۳} معادل «رد آشکار هر شکلی از مبارزه‌ی طبقاتی، هر انقلابی» است؛ و تا که گواهی دادنش بر جنگ داخلی را جار بزند اضافه کرد، «کیست که نداند تاریخ جهانی همه‌ی انقلاب‌ها نشان می‌دهد مبارزه‌ی طبقاتی به ناچار، و نه از سر تصادف، به جنگ داخلی مبدل می‌شود؟!» لنین تأکید داشت که به واقع رویدادها از همان وقایع ژوئیه، «با ضرورتی آهنین»، به جنگی داخلی که بورژوازی ضدانقلابی علیه دموکراسی راه انداخته بود منجر گشته بود، و با این حال مارتف جنگ داخلی را به این عنوان که برای دموکراسی انقلابی «ناروا» است قلم می‌گرفت.

در ژوئیه‌ی ۱۹۱۹ لنین مقالاتی خواند از مارتف، تحت عنوان «بلشویسم جهانی»؛ او ضمن تحسین مارتف از بابت شناخت «عالی» اش از ادبیاتی که از طرف بلشویسم و درباره‌ی آن موجود است، این باور ساده‌لوحانه‌ی او را به سخره گرفت که آنچه به «جنگ داخلی در صفوف پرولتاریا» انجامیده این بوده که در جنبش کارگری با سرگرفتن جنگ

بحران اخلاقی به وجود آمده و اعتماد متقابل فروپاشیده بود. لنین پوزخند زنان به مارتف یادآوری کرد که از همان نوامبر ۱۹۱۴ بلشویک‌ها (یعنی لنین) پیش‌بینی کرده بودند که جنگ امپریالیستی بذره‌ای جنگ داخلی را در دل خود دارد؛ حال آن‌که مارتف تقصیر را گردن «توده‌های پرولتر می‌اندازد!!»^{۵۴}

در آخرین مواجهه‌ی عمومی عمده‌اش با مارتف، در ۶ دسامبر ۱۹۱۹ در هفتمین کنگره‌ی شوراه‌ها، لنین خشمگین و صریح به زبان آورد که ترور سرخ و چکا ابزارهای اجتناب‌ناپذیر قدرت دولتی بلشویکی هستند که علیه بورژوازی و، اگر لازم باشد، حتی علیه منشویک‌ها می‌جنگد.

مارتف در سخنرانی‌اش عهد کرده بود که منشویک‌ها پشتیبان تلاش‌های دولت شوروی در راستای جنگ داخلی و سیاست خارجی خواهند بود، اما همزمان بلشویک‌ها را خطاب قرار می‌داد که نه تنها اصول تزلزل‌ناپذیر سوسیالیسم تروریسم و سرکوب آزادی‌های اساسی را به مثابه‌ی یک نظام حکمرانی مردود می‌شمرد، بلکه این کردوکارهای اربابی هم در داخل کشور و هم برای روابط اتحاد شوروی با جهان بیرون مضر است. اما اُلب اتهاماتش آن بود که بلشویک‌ها خودسرانه و بی‌پروا و یک‌بند قانون اساسی شوروی خودشان را نقض می‌کردند: گستاخانه نهادهای نمایندگی نظام شوروی را که آن قدر بهشان می‌نازیدند نادیده می‌گرفتند؛ بیش از یک سال بود که برای کنگره‌ی شوراه‌ها، کمیته‌ی اجرایی مرکزی شوراه‌ها (Tsik)، و مجامع عمومی شوراهای محلی هیچ‌یک فراخوان نداده بودند.

از این رو مارتف تاکید داشت که شورای کمیسرهای خلق (سُونارگم) در مرکز و کمیته‌های اجرایی شوراهای محلی، برخلاف آنچه در قانون اساسی آمده بود، دیگر «پاسخ‌گو و تحت کنترل دائمی» نبودند. به علاوه، بلشویک‌ها با اخراج نمایندگان غیرکمونیست از تک‌تک نهادها و سازمان‌ها، از قبیل شوراه‌ها، اتحادیه‌های صنفی، نهادهای فرهنگی، و روزنامه‌ها، بخش‌های بزرگی از کارگران و دهقانان را از آن حقوق نمایندگی که قانون اساسی ضمانت می‌کرد محروم کرده بودند. همزمان با آنچه که مارتف «تباهی دیوان‌سالارانه‌ی قدرت دولتی» می‌خواند، «ارگان‌های سرکوب و نظارت پلیسی» مخلوق جنگ داخلی به نحوی غول‌آسا رشد کرده بودند، چنان‌که چکا به

«دولتی درون دولت» تبدیل شده بود. این‌ها همه به «الغای عملی قانون اساسی شوروی» منجر گشته بود.

مارتف سپس به آرامی مشغول خواندن قطعنامه‌ی منشویک‌ها شد، که صرفاً «اعاده و بازفعال‌سازی قانون اساسی» (که منشویک‌ها نه «اصولاً» بلکه به عنوان «عمل انجام‌شده» پذیرفته بودندش)، حکومت مسئول، حقوق برابر برای همه‌ی زحمتکشان (چه کارگر و چه دهقان)، و یک نظم قانونی مبتنی بر قوانین دقیق را خواستار شده بود. و بعد در میانه‌ی جاروجنجال و اعتراض بلشویک‌ها که اکثریت عظیم حاضر بودند صدای مارتف بلند و بلندتر شد، چرا که نوبت به مطالبه‌ای رسید که دست روی نقطه‌ی حساس‌شان می‌گذاشت: «توقف انتقام‌گیری‌ها، بازداشت‌های غیرقضایی، و ترور دولتی!»^{۵۵}

لنین بود که به مخالفت با مارتف برخاست. او «سخن‌پردازی دموکراتیک و پیشنهادهای پارلمانی» مارتف را فراخوانی به «بازگشت به دموکراسی بورژوازی» دانست و مردود شمرد. وقتی لنین گفت که پاسخش به این قبیل مطالبات و اعلامیه‌ها، «بالاخص وقتی از طرف آنهایی باشند که اذعان به همدلی با ما دارند، "نه!" است» تشویق‌اش کردند، و موج دیگری از تشویق درگرفت وقتی ادامه داد، «ترور و چکا هردو مطلقاً کنارگذاشتنی‌اند!»، و به این اتهام مارتف که بلشویک‌ها قانون اساسی خودشان را نقض می‌کنند، لنین چنان حاضر جوابی کلبی مسلکانه‌ای نشان داد که می‌شد مایه‌ی مباهات کسی چون استالین باشد: «معتقدم که به قانون اساسی‌مان پایبندیم، و اکیداً هم: در بند ۲۳ آمده است "تحت هدایت منافع کلیت طبقه‌ی کارگر، جمهوری سوسیالیستی فدراتیو شوروی روسیه (RSFSR) هر زمان که افراد و گروه‌ها از حقوق خود به‌ضرر انقلاب سوسیالیستی استفاده کنند، آنها را از حقوق‌شان محروم می‌کند.» و افزون بر این، مارتف را از بابت نادیده گرفتن قطعه‌ی دیگری در قانون اساسی (بند ۹) که به «دیکتاتوری پرولتاریا و فقیرترین دهقانان برای سرکوب بورژوازی» ارجاع می‌داد سرزنش کرد.^{۵۶}

راه‌سوا کردنِ نهایی در فاصله‌ی ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳ روی داد. مارتف در آخرین مقالات و نامه‌هایش تجربه‌ی بلشویکی را شکستی تمام‌عیار قلمداد می‌کرد، که بیم آن می‌رفت یا به ضدانقلاب بیانجامد یا به شکلی از «دیکتاتوری بنپارتی»، برآمده از «دم‌دستگاه

نظامی-دیوان سالارانه» ای که بلشویک‌ها خود آفریده بودند. او مصر بود که رفقای منشویک‌اش باید در عوض برای یک پرده‌ی آخر دموکراتیک بر افتضاح بلشویکی بکوشند؛ و می‌گفت که هرچند دیگر نباید خود را به دفاع از اتحاد شوروی پایبند احساس کنند، به‌همین‌سان با جنبش‌های ضدکمونیستی‌ای که سرنگونی رژیم بلشویکی را هدف گرفته‌اند نیز نباید همدست شوند، چون این فقط در خدمت ضدانقلاب خواهد بود.^{۵۷}

ترس‌های مارتف، و اندیشه‌اش بر نقش یا سرنوشت لنین در روسیه‌ی پسانقلاب، در نامه‌ای خصوصی به پاول اکسلرد به‌تاریخ ۲۴ ژوئن ۱۹۲۱ ابراز گشته، که در آن‌جا نوشته است:^{۵۸}

«اگر لنین آدم خودمحورتری بود، می‌توانست، در این دو سال اخیر، برای خود در میان دهقانان یک آوازه‌ی حقیقتاً ناپلئونی خلق کند؛ کافی بود نزد موژیک‌ها برای خودش بیشتر تبلیغ می‌کرد. اما از حق نگذریم، تا الان به‌ندرت در آن جهت حرکتی داشته است، و به‌واقع از چند فرصتی هم که داشته تا، به زیان حزب، در مقام "نماینده‌ی موژیک‌ها" عرض‌اندام کند صرف‌نظر کرده است. در این مورد هم، چنانکه در کل رفتار سیاسی‌اش، گذاشته است تا حزب جلو دار باشد. اما الان، به‌نظر من، وقتش رسیده که به‌ناچار سپر حزب را کنار بگذارد تا که پشتیبانی مستقیم توده‌های خرده‌بورژوا را کسب کند. این نهم ترمیدور است، زمانی که رُسپیر تلاش کرد تا خود را از حزب کوچکش، کمیته‌ی ایمنی عمومی، خلاص کند و این به بهای سرش تمام شد. بگذار ببینیم لنین قادر است از آن سرنوشت پرهیز کرده و به‌عوض آنکه قربانی انحلال ترمیدوری دوره‌ی انقلابی شود، در رأس‌اش قرار گیرد.»

در مجموعه مقالاتی که شرویشان از ۳ آوریل ۱۹۲۱ و با «کرنشات»، و پایان‌شان با «پلتفرم ما» در ۴ اکتبر ۱۹۲۲ بود، تشخیص‌های مارتف درخصوص اتحاد شوروی و رویکردش به آن را می‌توان یافت. به‌نظر او، با اقتصادی عقب‌مانده و نابودشده که از تمام پیش‌نیازهای سوسیالیسم بی‌بهره بود، و با یک دم‌ودستگاه بلشویکی روحیه‌باخته که محتمل بود به یک «دیکتاتوری سزاری-بناپارتیستی» زوال یابد، روسیه حال دیگر به توسعه‌ی سرمایه‌دارانه با قانون‌گذاری اجتماعی قوی و جاگیرشده و یک جمهوری چندحزبی دموکراتیک متکی به نظامی قانونی نیاز داشت. او اظهار امیدواری می‌کرد که

حکومتی ائتلافی از احزاب کارگری و دهقانی کنترل روسیه‌ی پسابلشویک را به دست گیرد.^{۵۹} اما آنچه واقعا باعث ترس‌اش بود آن بود که روسیه‌ای که در ۱۹۱۷ «دموکراسی بورژوایی» را خوار شمرده و «به پاداش آن» به زیر «دیکتاتوری سلول‌های حزبی کمونیستی» افتاده بود، حتی قادر به بالیدن تا دموکراسی بورژوایی هم نباشد، و محکوم به آن باشد که «در پیشگاه یک جبار بناپارتنیست سر خم کند».

لنین از همان مقدمه‌ی بحث مارتف شروع می‌کند، این که اقتصاد روسیه عقب‌مانده، ویران‌شده و فاقد پیش‌نیازهای سوسیالیسم است؛ اما در مقام کسی که به قدرت دولتی بلشویکی بسیار باور دارد - در دست‌نوشته‌های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ لنین آمده است: «دولت، یعنی "ما"»^{۶۰} - و با ذهنیت جنگ‌داخلی‌ای‌اش، به نتیجه‌ای بس متفاوت از مارتف می‌رسد. بازنگری لنین در استراتژی بلندمدت بلشویکی شکل مروری بر چهار جلد نخست گاه‌شماری سوخانف بر انقلاب ۱۹۱۷ را به خود می‌گیرد. این نوشته، که لنین در ۱۶ و ۱۷ ژانویه ۱۹۲۳ به منشی‌اش م. آ. وُدیچوا دیکته کرد بود، اما تازه چهار ماه بعد پولیت‌بورو آن را تحت عنوان «در باب انقلاب ما» برای انتشار عرضه کرد،^{۶۱} پاسخ لنین بود به نقادی و هشدارهای «همه‌ی دموکرات‌های خرده‌بورژوای‌مان»، سوخانف‌ها و (هرچند نام نبرده بود) مارتف‌ها، که به‌خاطر «فهم فوق‌العاده ملانقطی‌شان از مارکسیسم» قادر به درک این نکته نبودند که حتی «کتاب‌درسی‌ای که به سیاق کائوتسکی نوشته شده باشد» قادر نیست «همه‌ی شکل‌های انکشاف سیر تاریخ جهان» را، و به‌عنوان مثال این را که روسیه ضرورتاً از «الگوی آلمانی» پیروی نخواهد کرد، پیش بینی کند:

«اگر برای آفرینش سوسیالیسم سطح مشخصی از فرهنگ لازم است ... چرا

نتوانیم این‌گونه شروع کنیم که نخست از وسایل انقلابی برای فتح پیش‌نیازهای

آن سطح استفاده کنیم و سپس، به‌وسیله‌ی حکومت کارگری-دهقانی و نظام

شورایی، به‌پیش برویم و خودمان را به ملل دیگر برسانیم.»

این، به‌نظر من، وصیت لنین بود: نه «سوسیالیسم در یک کشور» بلکه یک دیکتاتوری بلشویکی خشن که تلاش می‌کند تا «با استفاده از قدرت دولت» یک کشور عظیم، عقب‌مانده و جنگ‌زده را به سطوح صنعتی، شهری، و فرهنگی کشورهای پیشرفته برکشد و این‌گونه پیش‌نیازهای سوسیالیسم را خلق کند.

برای این خط‌مشی، لنین بر «قاطعیّت حداکثری دستگاه»، «یک دیوان‌سالاری خوبِ درخدمت سیاست»، و «مبارزه سازش‌ناپذیر علیه منشویک‌ها، اس‌آرها و آنارشویست‌ها» اصرار می‌ورزید؛ منشویک‌ها، اگر که «سر و کله‌شان پیدا شود»، باید با تیر زدشان.^{۶۲} باز، از حق نگذریم، گاز ضدمنشویکی لنین به بدی واق‌واقش نبود و برای شلیک به منشویک‌ها هنوز تا استالین مانده بود.

آن جنگ داخلی علیه مارتف و منشویک‌ها تا همین امروز تاریخ‌نگاری شوروی را مُسَخَّر خود کرده است. همین چند وقت پیش ویتوریو استرادا مورخان شوروی را به‌این‌خاطر که همچنان «تُهْمَت‌های قدیمی و توهین‌های قدیمی "دوره‌ی کوتاه" استالین را علیه منشویک‌ها تکرار می‌کنند» سخت بازخواست کرد.^{۶۳} به‌واقع تازه در سال ۱۹۸۸ بود که، در میزگردی درباره‌ی انقلاب ۱۹۱۷ که توسط مؤسسه‌ی تاریخ اتحاد جماهیر شوروی متعلق به آکادمی علوم اتحاد شوروی برگزار شده بود، دکتر گنریخ یُفه از دیگر مورخان شوروی خواست تا «بالاخره به جنگ داخلی علیه منشویک‌ها و اس‌آرها پایان ببخشند.»^{۶۴}

هنگامی که خواستم تا از برخی نوشته‌های مارتف و مقابله‌هایش با لنین به‌مثابه‌ی منبعی برای فهم لنین استفاده کنم، یک دوپهلویی در رویکرد لنین به مارتف و منشویک‌ها نظرم را جلب کرد و به کاوش در آن کشانده شدم. از سویی، خط‌مشی تمام‌عیارِ سوق‌دادن‌شان به اطاعت و تسلیم — نخست در حزب سوسیال‌دموکرات کارگران روسیه و بعداً در خود دولت شوروی — و آن‌گاه که در آن ناکام ماندند، وادار کردنشان به ترک حزب در ۱۹۱۲ و، در ۲۲-۱۹۲۱، سوق‌دادن‌شان به تبعید در خارج از کشور. از سوی دیگر، لنین درعین‌حال که مارتف و منشویک‌ها را به سخره می‌گرفت و آزارشان می‌داد، تا روزی که مُرد دائماً با او در بحث بود.

من توضیحی برای این دوپهلویی نمی‌یابم جز این‌که تنش وجود داشت میان لنینی که تنها برحسب جنگ داخلی می‌توانست به انقلاب بیاندیشد و لنینی که در انگاره‌ی آرمانی سوسیالیستی دوست سابق، و حریفش، با او شریک بود. همین لنین دوم بود که مارتف و روشنفکران منشویک را، در مقام شرکای مباحثه بر سر مسیری که به هدف غایی منتهی می‌شود، جدی می‌گرفت، و بااین‌حال، همزمان، به آنها لجن‌پراکنی می‌کرد

و به سخره‌شان می‌گرفت، به زندان می‌انداخت و تبعیدشان می‌کرد و «پیک سوسیالیسم» شان را در «صندوقی سری» پنهان می‌کرد. به‌همین‌سان، مارتف، چنان‌که از نوشته‌ها و نامه‌هایش پیدا است، لنین را از این بابت که در انگاره آرمانی‌اش با وی شریک بود ارج می‌نهاد و هوش و توان اقناعی‌اش را فراوان، اما بی‌هوده، صرف آن کرد تا لنین را مجاب کند که، صرف‌نظر از اخلاقیات، «اوتوپییای سیاسی» یک دیکتاتوری حزبی اقلیتی کمونیستی، و وسایل رعب‌افکنانه‌ای که برای دستیابی به آن به خدمت گرفته است، مقدر است بی‌شک نه جامعه‌ای سوسیالیستی، که «دیکتاتورهایی» خلق کند که بر «توده‌های اتمیزه‌شده» سروری می‌کنند.^{۶۵}

منبع:

Israel Getzler (1992): Martov's Lenin, Revolutionary Russia, 5:1, 92-104
<http://dx.doi.org/10.1080/09546549208575581>

-
1. Iu. Martov, *Zapiski sotsial-demokrata* (Berlin, 1922), pp. 268-9.
 2. P. N. Lepeshinskii, *Na povorote (ot kontsa 80-kh godov k 1905 g.)* (Petersburg, 1922), pp. 59-60; K. Radek, 'Smert' Iu. O. Tsederbauma' *Izvestiia*, 5 April 1923.
 3. Alexander Potresov, 'Lenin, Versuch einer Charakterisierung' *Die Gesellschaft*, No. 4, (1922), Vol. 2, pp. 405-18.
 4. *primus inter pares*
 5. *close quarters*
 6. Martov, *Zapiski*, p. 268.
 7. *modus operandi*
 8. Parvus to Aksel'rod and Martov, mid-February 1905, A. N. Potresov and B.I. Nikolaevskii (eds.), *Sotsial-Demokraticeskoe dvizhenie v Rossii. Materialy*, Vol. 1 (Moscow-Leningrad, 1928), p. 153.
 9. Parvus, *Vchem my raskhodimsia? Otvet Leninu na ego stat'i v 'Proletarii'* (Geneva, 1905).
 10. Lenin to A. A. Joffe, 18 Oct. 1918, *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 50 (Moscow, 1965), p. 194.

مقاله موردنظر این بود:

'Marx und das Problem der Diktatur des Proletariats', *Sozialistische Auslandspolitik*, Nos. 29 and 30, 18 and 25 July 1918.

11. Sozialistische Auslandspolitik

12. Sots[ialisticheskii]-vestnik

13. Nasha platform

14. P. B. Aksel'rod, 'Pis'mo Martovu', *Sotsialisticheskii vestnik*, Nos. 6 and 7, 20 April and 4 May 1921.

پاسخ مارتف، 'Po povodu pis'ma P. B. Aksel'roda', اینجا است:

Sotsialisticheskii vestnik, No. 8, 20 May 1921; L. Martov, 'Nasha platforma', *Sotsialisticheskii vestnik*, No. 19 (41), 4 Oct. 1922.

15. Zapiski o revoliutsii

16. *Leninskii sbornik*, Vol. 38 (Moscow, 1975), p. 368.

17. 'O nashei revoloutsii (Po povodu zapisok N. Sukhanova)', Lenin, *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 45 (Moscow, 1964), pp. 378-82.

18. Sovestkaia vlast'

19. RSDRP

20. praetorians

21. mailed fists

۲۲. نگاه کنید به شکوه‌ی لنین در نامه‌اش به A.M. Kalmykova با این مشخصات:

7 Sept. 1903, Lenin, *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 46 (Moscow, 1964), p. 294;

و همچنین این:

Lepieshinskii, *Na povorote*, p. 187.

23. Eshche raz v men'shinstve

24. Bor'ba s osadnym poozheniem v partii

25. Martov, *Eshche raz v men'shinstve* (Geneva, 1903); *Bor'ba s osadnym polozheniem v RSDRP (Otvét na pis'mo N. Lenina)*, (Geneva, 1904).

26. partisan war

27. 'Kartina vremennogo revoliutsionnogo pravitel'stva', Lenin, *polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 10 (Moscow, 1960), pp.359-60;

'etapy, napravlenie i perspektivy revoliutsii', Vol. 12 (Moscow, 1960), p. 157.

28. 'Partizanskaia voina', Vol. 14 (Moscow, 1960), pp.7-11.

29. a party belligerent

30. 'Uroki kommuny', Vol. 16 (Moscow, 1961), pp. 453-4.

31. boeviki

32. *Piatyi (Londonskii) s'ezd RSDRP, aprel'-mai 1907 goda, Protokoly* (Moscow, 1963), pp. 79-81, also pp. 62-4.
 33. 'Nashi zadachi I Sovet rabochikh deputatov', Lenin, *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 12 (Moscow, 1960), pp. 63-5; *Chetvertyi (Ob'edinitel'nyi) s'ezd RSDRP (aprel' 1906 goda), Protokoly* (Moscow, 1959), pp. 482-4; *Piatyi (Londonskii) s'ezd RSDRP, aprel'-mai 1907 goda, Protokoly* (Moscow, 1963), pp. 723-4; Lenin, *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 16, p. 454; Vol. 15 (Moscow, 1961), p. 187; Vol. 27 (Moscow, 1962), pp. 49-50; Vol. 49 (Moscow, 1964), p. 160; Vol. 30 (Moscow, 1962), p. 322.
 34. L. Martov, 'B. Radin, "Pervyi Sovet deputatov, peter'burg, 1906"', *Sovremennaia zhizn'*, Nov. 1906, p. 238.
 35. *Piatyi (Londonskii) s'ezd RSDRP*, p. 531.
۳۶. aside؛ از اصطلاحات تئاتر و از فن‌های نمایشی است. در کنارگویی صحبت‌هایی توسط یکی از شخصیت‌های نمایش خطاب به تماشاگران ایراد می‌شود ولی، بنا بر قراردادهای تئاتری، ظاهراً سایر شخصیت‌های حاضر در صحنه آن را نمی‌شنوند. (م.)
37. Ibid., p. 501.
 38. partisans
۳۹. م. جماعت پشت پرده
40. Spasiteli ili uprazdniteli? Kto I kak razrushal RSDRP
 41. L. Martov, 'Posle buri' and 'Ne pora li pokonchit?', *Golos sotsialdemokrata*, Nos. 1-2, feb. 1908, pp. 1-3, 24-6; *Spasiteli ili uprazdniteli? (kto I kak razrushal RSDRP)* (Paris, 1911).
 42. Son Bolshevika
 43. Zheleznaia kogorta revoliutsii
 44. E.M. Jaroslavskii, 'Son bol'shevika', *Proletarskaia revoliutsiia*, No. 5 (1922), pp. 307-11; N. Bukharin, 'Zheznaia kogorta revoliutsii' [1922], N. I. Bukharin, *Izbrannye proizvedeniia* (Moscow, 1988), p. 35.
 45. Galerka [M. S. Alexandrov] I Riadovoi [A. A. Bogdanov], *Nashi nedorazumeniia* (Geneva, 1904), pp. 40-1.
 46. *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 26 (Moscow, 1961), pp. 31-2.
 47. *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 49, pp. 13, 16, 20; Vol. 26, pp. 38, 105, 116.
 48. Martov, 'nash lozung-mir!', *Novyi mir*, No. 219, 17 Nov. 1914.
 49. *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 26, p. 41.
 50. Voina I rossiiskii proletariat
 51. *Leninskii sbornik*, Vol. 40 (Moscow, 1985), p. 379.
 52. N. Karpov [Lenin] 'Za derev'iami ne vidiat lesa', 19 Aug. 1917, *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 34 (Moscow, 1962), p. 80.

۵۳. self-denying ordinance؛ درعین حال اشاره‌ای است به حکم مجلس مؤسسان منتخب سال ۱۷۸۹ در انقلاب فرانسه مبنی‌براینکه هیچ‌یک از اعضای آن در مجلس قانون‌گذاری سال ۱۷۹۱ حضور نداشته باشد. (م.)

54. Lenin, 'V lakeistvo', *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 39 (Moscow, 1963), pp. 102-44.

55. *Sed'moi vserossiiskii s'ezd sovetov rabochikh, krest'ianskikh, krasnoarmeiskikh i kazach'ikh deputatov* (Moscow, 1920), pp. 60-3.

56. *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 39, pp. 422-4.

57. [Martov] 'Kronshtadt', *Sotsialisticheskii vestnik*, No. 5, 3 April 1921; L. Martov, 'Nasha platforma', *Sotsialisticheskii vestnik*, No. 19(41), 4 Oct. 1922; Martov, 'Otvét kritikam', *Sotsialisticheskii vestnik*, No. 2(48), 17 Jan. 1923.

58. Iu. Ts. [Martov] to Pavel Aksel'rod, 24 June 1921, unpublished letter, Nicolaevski collection, Hoover Institution on War, revolution and peace, Stanford, California.

۵۹. نگاه کنید به مراجع ذکرشده در پانویس ۵۶، و نیز

L. Martov, 'Dialektika diktatury', *Sotsialisticheskii vestnik*, No. 3/25, 3 Feb. 1922.

60. *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 45, pp. 415, 417; Vol. 44 (Moscow, 1964), p. 417.

61. Lenin, 'O nashe revoliutsii', *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 45, pp. 378-82.

62. *Polnoe sobranie sochinenii*, Vol. 43 (Moscow, 1963), pp. 373, 383; Vol. 44, p. 461; Vol. 45, p. 417.

63. Vittorio Strada (ed.), *Julij Martov, Bolscevismo Mondiale* (Torino, 1980), p.x.

64. *Rossiiia 1917 God. Vybor istoricheskogo puti* (Moscow, 1989), p. 43.

65. L. Martov, 'Dialektika diktatury', *Sotsialisticheskii vestnik*, No. 3/25, 3 Feb. 1922; Martov, *Mirovoi bol'shevizm* (Berlin, 1923), pp. 57-8; Martov, 'demokratiia i diktatura' *Za god. Sbornik statei* (Petrograd, 1919), pp. 30, 36-7.